

روایت پنجم؛ التزام در بیعت

الامام علی علیه السلام - من کلامه حین تخلف حین بیعتہ عبداللہ بن عمر، و سعد بن ابی وقاص ریا، و محمد بن مسلمہ، و حسن بن ثابت، و اسامہ بن زید - ایہا الناس! انکم با یعمونی علی ما بویع علیہ من کان قبلی، و انما الخیار الی الناس قبل أن یبایعوا، فأذا با یعوا فلاخیارلہم، و انّ علی الامام الاستقامہ، و علی الرعیۃ التسلیم، و ہذہ بیعہ عامّہ، من رغب عنہا رعب عن دین الاسلام و اتبع غیر سبیلہ أہلہ، و لم تکن بیعتکم ایّای فلتہ، و لیس امری و أمرکم واحداً. و انّی اریدکم اللہ، و انتم تریدوننی لأنفسکم، و أیّم اللہ لأنصحن للخصم و لأنصفنّ المظلوم.

وقد بلغننی عن سعد وابن مسلمہ و اسامہ و عبد اللہ و حسن بن ثابت امور کرہتہا، والحق بینی و بینہم.

امام علی علیه السلام - از سخنان ایشان بہ ہنگام سرباز زدن عبد اللہ بن عمر، سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمہ، حسن بن ثابت و اسامہ بن زید از بیعت ؛ ای مردم! با من بیعت کردید بر آنچہ با حاکمان پیش از من بیعت شدہ است همانا اختیار، برای مردم است، پیش از آن کہ بیعت کنند؛ اما ہنگامی کہ بیعت کردند، اختیاری برایشان نیست. بہ درستی کہ بر امام است کہ استواری و درستی پیشہ سازد، و بر مردم است تسلیم شدن و سازگاری. این بیعتی است عمومی. ہر آن کسی کہ از آن رو گرداند، از اسلام روگردانده است و راہی جز راہ مسلمانان را پیروی کردہ است. بیعت شما با من، ناگہانی و بی اندیشہ نبود و انگیزہ شما و من یکی نیست. من شما را برای خدا می خواہم و شما مرا برای خود می خواہید. بہ خدا سوگند، برای دشمنان، خیرخواہی می کنم و نسبت بہ ستمدیدگان انصاف بہ خرج می دہم.

به من از سعد، ابن مسلمه، اسامه، عبد الله و حسّاس بن ثابت، مطالبی رسیده که آن را نمی‌پسندم، خداوند میان من و آنان [داور] است. (محمدی ری شهری محمد، ۱۳۹۰: ۱۸۲)

سیدرضی «ره»، بخشی از این خطبه را - به شماره ۱۳۶ - در نهج البلاغه آورده است. ولی شارح خویی تمام خطبه را در انتهای شرح خود به نقل از شیخ مفید در کتاب «الارشاد» روایت کرده است. (هاشمی خویی، میرزا حبیب الله، ۱۴۲۹ ق: ۲۹۶/۸) ما نیز به دلیل بهره کامل از این خطبه شریفه؛ تمام آن را ذکر کردیم.

این خطبه شریف علی رغم کوتاه بودنش حاوی مطالب مهمی درباره بیعت است. گروهی از سرشناسان مدینه که بعضاً صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله بودند؛ در بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تخلف کردند. از جمله آنان عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه است. ابن قتیبه دینوری دیدار عمار یاسر با این سه کس برای بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام را روایت کرده است. خلاصه روایت آن است که عمار یاسر پس از کسب اجازت برای گفت و گو با این سه کس اول به سراغ عبد الله بن عمر رفته به وی می‌گوید مهاجر و انصار با علی بیعت کردند. آنان کسی را برگزیده‌اند که تو را به خشم نمی‌آورد. عبد الله بن عمر، سزاواری علی علیه السلام به امر خلافت را نفی نمی‌کند و عدم دشمنی آشکار یا پنهان با علی علیه السلام را اعلام می‌دارد. ولی حاضر به بیعت با علی علیه السلام نمی‌شود. محمد بن مسلمه در پاسخ به عمار یاسر، روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بهانه می‌کند. او به عمار گوید از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: «وقتی دیدی مسلمانان یا اهل نماز با همدیگر جنگ می‌کنند، از آنان کناره گیری کن. عمار گفت: رسول خدا (ص) در جای دیگر نیز گفته است خون شما و اموال شما بر همدیگر حرام است. مگر در مورد بدعت گران. محمد! تو می‌گویی با بدعت گران مقابله نکنیم. محمد گفت: این سخن که گفتم که تو را کفایت می‌کند. یعنی سخن یا تصمیم من همان است که گفتم. عمار نزد سعد بن ابی وقاص رفت ولی سعد با او به درشتی و زشتی سخن گفت و عمار او را رها کرد. علی علیه السلام به عمار گفت: این گروه را رها کن، عبد الله بن عمر شخصی ضعیف و سعد مردی حسود است، اما گناه من درباره محمد بن مسلمه این است که برادرش مرحب یهودی را در روز خیبر کشتم. (ابن قتیبه، عبد الله بن مسلم،

۱۳۸۸: ۸۱). معاویه چون از تردید عبد الله بن عمر آگاه بود، در او طمع ورزیده طی نامه‌ای از وی می‌خواهد برای خونخواهی قتل عثمان با او متحد شود. عبد الله در پاسخ معاویه نوشت:

اما بعد، آن چیزی که تو را به طمع انداخته است همان است که چنین وضعیتی را برای تو رقم زده است. من علی را در میان مهاجران و انصار ترک کردم. همین طور طلحه و زبیر و عایشه را، حالا از تو پیروی کنم؟ این که گفتم من در مورد علی ناسزا گفته‌ام، به جان خود سوگند، من هیچ گاه همچون علی نیستم، نه در اسلام و نه در هجرت و نه در مقام و منزلت نزد رسول خدا (ص)، در میان ما نیست و آن اینکه، در چنین لحظاتی پناه می‌برم به ایستادن و وارد عمل نشدن. (همان: ۱۳۵) امیرالمؤمنین علیه السلام با آگاهی از سخنان این گروه برای روشنگری و تنویر افکار عمومی خطبه خواند و در آن شبهه یا شبهات احتمالی را که از سوی این چند نفر طرح شده بود پاسخ داد. مهم‌ترین شبهه افرادی مانند عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه عدم اجماع بر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. پس، ابتدا شبهه را این گونه رفع کرد که مردم در بیعت شرکت کردند همان گونه که آنان با سه خلیفه پیشین چنین کردند. اگر در بیعت با خلفای پیشین اجماعی بود، در بیعت با علی علیه السلام نیز اجماع کردند. حتی کسانی که بعدها با وی دشمنی ورزیدند، بیعت را پذیرفته بودند. چنان که گفته‌اند: «چون طلحه بیعت کرد. بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی و حشم، هر کس که در مدینه حاضر بود، همه به طوع و رغبت بیعت کردند، (ابن اعثم کوفی محمد بن علی، ۱۳۸۰: ۱۳۹۲)

وقتی اهل کوفه و مصر و یمن این خبر را شنیدند، آنان نیز بیعت کردند. ده تن از بزرگان یمن به همراه جمعی از مردم برای اعلام وفاداری و تبعیت از امیرالمؤمنین وارد مدینه شدند. علی علیه السلام آنان را گرامی داشت و از آنان پرسید: «شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیبا تواند بود و تا کجا با ما دوش با دوش می‌دوید؟» از میان آن معروفان، عبدالرحمان بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت: یا امیر المؤمنین، ما را به حرب ناف بریده‌اند و با پستان پیکان شیر داده‌اند و در میدان مردان پرورده‌اند. زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است. اطاعت تو را چون طاعت خداوند واجب می‌دانیم

و به هر جانب فرمان جنگ دهی، نصرت کرده و ظفر دیده، باز آییم». (همان: ۳۹۴)

بنابراین، مخالفی در کار نبود تا بهانه اختلاف و عدم اجماع پیش کشند و از بیعت سرباز زنند. بر هم زننده اجماع بیعت غیر از این چند تن، کس دیگری نبود. علاوه بر این، یکی از دلایل شما مردم مدینه در بیعت با خلفای پیشین، دوری گزیدن از ایجاد اختلاف میان مسلمین بود. چنان که بعد از قتل عثمان نیز همین دلیل را در بیعت با علی منظور داشتید. پس، هم چنان که در سه بیعت گذشته عهد شکنی و اختلاف افکنی نکردید؛ اکنون نیز باید به همان شکل بر عهد و بیعت خود وفادار بمانید.

آیا بیعت کنندگان، خيارفسخ بیعت دارند؟ ممکن است آن چند تن مخالف چنین شبهه کنند و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کنند. لذا علی علیه السلام موضع اختیار مردم در امر بیعت را معلوم کرده است. اختیار مردم تا پیش از بیعت است: فاذا بايعوا فلا خيار لهم. حق اختیار در دو موضع پیش از بیعت و بعد از آن قابل تصور است. خيار موضع اول را «حق انتخاب» گویند و خيار موضع دوم را «حق فسخ» حضرت وصی علیه السلام حق انتخاب را تأیید کرده است. مردم تا پیش از بیعت، حق انتخاب دارند. آنان می توانند با علی بیعت نکنند و کس دیگر را برای خلافت برگزینند. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام بر پایه حق انتخاب فرمودند: دعونی وألتسموا غیری. رهايم کنید و دیگری را انتخاب کنید. اما آن حضرت «حق فسخ» را رد کرده است. بیعت کنندگان، حق فسخ بیعت را ندارند. بعد بیعت، باید هر دو طرف - امیرالمؤمنین و بیعت کنندگان - به وظیفه خود عمل کنند. بیعت وظیفه تولید می کند و تکلیف آور است. نباید گمان کرد که بیعت فقط برای امیرالمؤمنین تکلیف آور است و باید بر بیعت مردم ملتزم بماند. بلکه مردم نیز باید ملتزم بر بیعت خود باشند. ازاین رو، علی علیه السلام می فرماید: «**إِنْ عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةُ وَ عَلَى الرَّعِيَةِ التَّسْلِيمُ**» باید امام بر حکومت خود پایداری و استقامت بورزد. او نمی تواند حکومت را رها کند و انصراف دهد. به عبارت دیگر، شخص امام بعد از بیعت همچون مردم بیعت کننده - حق فسخ بیعت را ندارد. او باید برابر تمام مصائب و ناملایمات و دشواری های حکومت، استقامت بورزد و بار حکومت را بر دوش کشد. همچنان که مردم یا رعیت بیعت کننده نیز موظف به تسلیم برابر فرامین امام است.

گرچه قول معصوم علیه السلام نزد ما حجت است و با گفتن ایشان می پذیریم که فاذا بايعوا فلا خيار لهم. و در عین حال می توان برای این سخن، استدلال عقلی کرد. چنان که گفته شد به اعتبار دو موضع قبل و بعد بیعت، دو نوع خیار متصور است؛ خیار انتخاب و خیار فسخ. این دو خیار از نوع واحد نیستند تا یکی استمرار دیگری باشد. یکی از نوع ایجاب است و دیگری از نوع سلب. وقتی بیعت انجام شد؛ خیار انتخاب هم تمام می شود. حق انتخاب به موضع بعد بیعت منتقل نمی شود. حق انتخاب بعد از بیعت موضوعیت ندارد. مردم یکبار بیشتر انتخاب نمی کنند. چنین نیست که مردم با هر طلوع شمسی، با امام تجدید بیعت می کنند؛ مگر از باب تاکید و ارادت. اگر بپذیریم که حق انتخاب به بعد بیعت نیز منتقل می شود؛ دیگر مجالی برای فرض حق فسخ باقی نمی ماند. این دو حق در موضع واحد جای نمی گیرند. زیرا یکی ایجاب است و دیگری سلب. جمع این دو در موضع واحد به معنای ایجاب و سلب همزمان است و این امر محال است. حق انتخاب بر حق فسخ، تقدم رتبی و زمانی دارد. بنابر این، خیار فسخ در امر بیعت، استمرار خیار انتخاب نیست. اگر این دو خیار در زمان واحد قابل جمع بودند، می توان یکی را استمرار دیگری دانست.

حال آنکه چنین ارتباط و استمراری نیست؛ ثبوت یکی از آن دو خیار نمی تواند دلیل ثبوت دیگری باشد زیرا ارتباطی میان دو خیار نیست. در ما نحن فیه، فرض حق انتخاب حتمی و ثابت است. ولی ثبوت حق فسخ نا معلوم است و به استدلال احتیاج دارد. با ثبوت حق انتخاب نمی توان حق فسخ بیعت را اثبات کرد. بهترین دلیلی که می توانست حق فسخ را اثبات کند، حق انتخاب است. غیر آن دلیل عقلی دیگری متصور نیست. بلکه دلیل بر عدم حق فسخ وجود دارد. زیرا تکلیف آور بودن بیعت و الزام هر دو طرف به پیروی از مفاد بیعت، مانع از فرض ثبوت حق فسخ می شود. پس در ثبوت چنین حقی تردید است. در حالت شک و تردید، چاره از تأسیس اصل عقلی - عملی نیست. اصل عملی در امر بیعت بر عدم حق فسخ است. استصحاب عدمی هم مؤید این اصل عملی است. البته، اگر قول معصوم علیه السلام را به میان آوریم؛ نوبت به تأسیس اصل هم نمی رسد و باید به عدم حق فسخ حکم کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام چنین بیعتی را عمومی خوانده است «هذه بیعت عامه» یعنی کس نمی تواند از آن سرباز زند و ملتزم به آن نشود. حتی اگر آن کس از میان مهاجر و انصار

باشد. ممکن است واژه «عامه» در این عبارت، به معنای تامّه یا کامله باشد. یعنی بیعت تامّ و کامل آن جایی است که امام پایداری و استقامت بورزد و از بار حکومت شانه خالی نکند و در حکمرانی رأی باطل و عافیت طلبی را پیش نگیرد و نیز مردم برابر حاکمی که خود برگزیده‌اند؛ تسلیم و فرمانبر باشند. کوتاهی هر دو طرف در انجام تعهدشان، موجب نقصان و ناتمام ماندن بیعت می‌شود. حضرت وصی علیه السلام حکم اعراض کننده و روی برگرداننده از چنین بیعت عمومی را معلوم کرده است. چنین کسی از دین اسلام اعراض کرده است و از غیر اهل اسلام پیروی و تبعیت کرده است. گروهی که وجود اختلاف را بهانه کرده از بیعت خودداری می‌کند و سکوت و بی طرفی را اختیار می‌کنند؛ دچار اشتباه بزرگی شده‌اند. سکوت و بی طرفی خط یا راه سوم نیست. دو راه بیشتر وجود ندارد؛ راه حق و راه باطل. عدم تبعیت از راه حق به معنای پیروی از راه باطل است. وقتی راه سکوت، برابر راه حق قرار گیرد؛ ناحق شمرده می‌شود. پس، نباید گمان کرد در امر حکومت، سکوت مقرون به صواب است. سکوت مقرون به صواب در جایی است که بیعت عام و تام نباشد. امام علی علیه السلام تا این قسمت از سخن خود، راه را بر مخالفان بیعت با ایشان بستند. بیعتی عمومی همانند بیعت به سه خلیفه پیشین واقع شده است و اعراض کننده از آن، حکم روی گرداننده از اسلام را دارد. اما ممکن است گروه بهانه جو در خود بیعت خدشه کند و با القاء شبهه، درستی بیعت را به زیر سوال برند. یعنی گفته شود بیعتی که واقع شده از روی هیجان و عاطفی بوده است و بر مبنای دور اندیشی و تدبّر نبوده است. پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به این شبهه کنایه آمیز است. یعنی هم پاسخ شبهه است و هم طعنه‌ای معنادار به اولین بیعت است. ایشان می‌فرماید بیعت شما با من ناگهانی و به دور از اندیشه ورزی نبوده است. کیست که علی را نشناخته باشد و بگوید بیعتش با او از روی اندیشه نبوده است. هر انتخابی غیر علمی ناعقلانی و ناگهانی است. آن کس که رسول الله صلی الله علیه و آله را درک نکرده است و از نزدیک امام علی علیه السلام را ندیده است؛ ممکن است به دلیل ناآشنایی تردیدی در دل ایجاد کند. ولی آن چند تن بهانه جو (عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه) که صحابه رسول خدا(ص) بودند و از جایگاه و منزلت علی علیه السلام نزد آن حضرت آگاه بودند و از فضایل امیرالمؤمنین باخبرند. قطعاً این گروه نمی‌توانند مدعی ناگهانی و غیر مدبرانه بودن انتخاب علی علیه السلام شوند. پس از

گذشت بیست و پنج سال از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، چه کسی در امر امامت بر علی علیه السلام رجحان دارد. چنین ترجیحی، نه اکنون که در زمان رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم وجود نداشت. به همین خاطر، امیرالمؤمنین اشاره دارد به این نکته که اگر عمل ناگهانی و دور از اندیشه ورزی اتفاق افتاده باشد؛ همانا در بیعت اول بوده است؛ نه در بیعت با من. ایشان در بیان این نکته از واژه ای استفاده کرده است که برای بزرگان مدینه معهود است و آن کلمه‌ی «فلته» است:

با توجه به این که «فلته» به معنی کاری است که بی مطالعه و ناگهانی و بدون استحکام صورت گیرد. امام علیه السلام می‌خواهد، اولاً روشن سازد که بیعت با او کاملاً حساب شده بود و بعد از مشورت مردم و سران قوم با یکدیگر صورت گرفت. و ثانیاً تعریضی است به بیعت «ابوبکر» که در یک محیط کاملاً بسته با موافقت عده‌ای معدود صورت گرفت تا آن جا که «عمر» در سخن معروفش گفت: «إِنَّ بَيْعَهُ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فِلْتَةً، وَ قِيَّ اللَّهُ شَرَّهَا» بیعت با ابوبکر بی مطالعه بود، خداوند مسلمانان را از پیامدهای بد آن حفظ کند» (مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۹۰: ۵/۵۰۲) به نقل از: صحیح بخاری، جلد ۶ صفحه ۲۵۰۵ چاپ دارالنشر بیروت و صحیح ابن حیان، ج ۲، ص ۱۴۸ طبع موسسه الرساله). ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۳۶، این جمله را از عمر بن خطاب نقل کرده است.

آری، بیعت با علی، فلته و ناگهانی و بدون تدبیر نبوده است. همه می‌دانستند چه می‌کنند و از چه روی وارد بیعت با علی شدند و در این تصمیم جدی بودند. بسیاری از بیعت کنندگان تحلیل خاصی از شرایط زمانه همراه با گمان‌هایی خاص درباره علی داشتند. اکثریت برداشتی زمینی از علی دارند. آن چنان که همین برداشت را درباره سه خلیفه پیشین دارند. تصور این است که اختلاف علی با جانشینان پیامبر بر سر قدرت و حکومت است. او بیست و پنج به دلیل همین خواسته خانه نشین شده است. این مقدار از خانه نشینی برای نرم شدن علی کافی است. ما و علی، همگی خواسته‌ای واحد داریم و آن عبارت از طلب دنیا است. بنابراین، بیعت با علی مدبرانه بوده است و هیچ فلته‌ای در کار نیست. امام علی علیه السلام این گمان را باطل می‌داند. آری، شما از روی تدبیر با من بیعت کردید. گمان می‌کردید که علی برای رسیدن به قدرت حاضر به متابعت از خواسته‌های نفسانی

شما می‌شود. حال آن که چنین نیست. امر علی با امر شما یکی نیست. علی حکمرانی بر شما را برای رضای الهی قبول است و شما حکمرانی علی را برای خود خواسته‌اید. علی حکومت را برای روان کردن امت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوی الله خواسته است ولی اکثریت مردم، حکومت علی را برای رسیدن به خواسته‌های دنیوی پذیرفتند. پس، در قصد چنین بیعتی، اختلافی عظیم حاکم است. اختلافی که هیچگاه از میان نرفت: و **إِنِّي أُرِيدُكُمْ لَهِ، وَ أَنْتُمْ تَرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ**. در خاتمه شرح این روایت بیان چند نکته مفید است.

نکته اول: امیرالمؤمنین (ع) در این خطبه از واژه «امام» استفاده کرده است و لفظ «خلیفه» را بکار نبرده است: **وَعَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةُ**. لفظ «خلیفه» در عرف سیاسی آن زمان رایج بوده است با وصف این، امیرالمؤمنین (ع) واژه «امام» را بر می‌گزیند. در جای خود لازم است در این باره بحث شود که آیا ایشان از امام معنای دیگری اراده کرده است یا نه.

نکته دوم: امام علی علیه‌السلام خطاب به مردم اعلام می‌دارد که اعراض از بیعت به معنای خروج از اسلام است. از این معنا، استفاده می‌شود که حکومت اسلامی، امر دینی است و جزیی از اسلام است. به طوری که سرباز زدن از بیعت، خروج از اسلام است. دین و حکومت، اوامر مستقل نیست که در پاره‌ای جهات به یکدیگر نزدیک شده و در پاره‌ای دیگر از یکدیگر فاصله می‌گیرند. بلکه حکومت درون دین جای دارد و انکار آن به معنای خروج از اسلام است. بنابراین، انگاره «جدایی دین از سیاست» در سیره سیاسی امیرالمؤمنین علیه‌السلام جای ندارد: **مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغَبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ**

نکته سوم: در ادامه نکته دوم، این نکته نیز قابل افزودن است که در امر حکومت قصد قربت الهی ممکن است بلکه حکومت موجود در دین اسلام، جز این نیست. حکومت مورد نظر اسلام، حکومتی است که امام و امت در آن قصد قربت الهی کرده باشند. مردم و امام به قصد قرب الی الله حاکمیت سیاسی را بر پا دارند. از این رو، می‌توان بر مبنای قصد، حکومت‌ها را به دینی و دنیوی تقسیم کرد. حکومتی دینی است که امام و امت در آن خدا را قصد می‌کند و در مقابل، حکومت دنیوی آن است که اغراض نفسانی در تأسیس آن نقش داشته باشد.

نکته چهارم: از فرمایش امیرالمؤمنین (ع) درباره اختلاف امر خود با امر بیعت کنندگان (و) **لیس امری و امر کم و احداً** معلوم می‌گردد که «بیعت» به معنای «وکالت» نبوده است. زیرا در وکالت، وکیل نمی‌تواند چیزی غیر از متصور موکل خود قصد کند. حال آن که امیرالمؤمنین (ع) از اختلاف قصد سخن می‌گوید. حتی اگر فرضاً گفته شود عرف سیاسی آن زمان از بیعت، وکالت را می‌فهمد و برداشت کرده است؛ می‌توان گفت امام علی‌علیه‌السلام با چنین برداشتی مخالف است. البته چنین فرضی غیر محتمل است. زیرا امام علی (ع) فردی پارسا و عادل است و هرگز با مردم از باب خدعه و نیرنگ وارد نمی‌شود. او برای رسیدن به قدرت، قصد خود را کتمان نمی‌کند و وکالت مردم را نمی‌پذیرد. پس اگر برداشت مردم از بیعت همان وکالت باشد؛ قطعاً آن حضرت پیش از پذیرش، با این معنا مخالفت کرده بود. صراحت بیان امام علی علیه‌السلام در اختلاف قصد در امر بیعت؛ بازگو کننده آن است که تلقی مردم از بیعت، وکالت نیست. بیعت، اعلام موافقت و آمادگی مردم با حکمرانی شخص معین است.